



پشمگیر بود. یحیی کمال و احمد هاشم که از اساتید بزرگ این دوره به شمار می‌رفتند همگام با سرودن شعر در اوزان عروضی و مستی، ساده کردن زبان در شعر را نیز به نام خویش ثبت کردند. یحیی کمال در اوزان عروضی با ژمانی که زبان روز ترکیه بود، آثار زیبا و ماندگاری به ادبیات و شعر این کشور عرضه کرد. فاروق نائله اورهان صیفی اورهان، پورسلف فیض‌آوردتاج، خالدضری اوزان سری، و بهیچ کوروردک از گروه «بهیچ شاعر هجایی» بودند که اشعار خن را در اوزان هجایی عرضه می‌کردند. از شاعران دیگری که در اوزان هجایی شعر می‌سرودند اما از این گروه بهیچ نره به حساب نمی‌آمدند می‌توان از نجیب فاضل، کمال الدین کامر، همبردرالدین خالد نصرت و شکوفه نهال نام برد.

در سال ۱۹۲۸ دست‌های با عنوان «هفت مشعلدار» با حلف و ادعای اینکه شعر هجایی را به آهنگ و حال و هرا و فضایی دیگر گرد و همچنین با محتوایی تازه ارائه می‌کنند پا به میدان گذاشتند. اما به علت سطحی بودن این حرکت، عسر زیادی نکردند و از هم پاشیدند تا آنجا که حتی بیشتر آنها از شعر برای همیشه غناحافظن

به لحاظ طول زمان، بخش عملی از شعر ترکیه به این دوره اختصاص دارد. طی این دوره شعر ترکیه دستخوش تحولات و تغییرات فراوانی شد. به عبارت دیگر به مللار قابل ملاحظه‌ای از تنگنای فضاهای طبق معمول و شبیه هم رهایی پیدا کرد و چهره‌های متفاوت با نگرش تازه‌تر آشکار شدند. گروهی از شاعران این دوره که آغاز کار شاعری‌شان در دوره جمهوریست بود، ادامه حرکت ادبی خود را به بعد از این دوره نیز کشانند. اکثریت این گروه، جایگاه خاصی خویش را در شعر و ادبیات ترکیه باز یافتند. شاخص‌ترین شاعران این دوره عبارت بودند از: محمد عاکف آرسوی، محمد امین پورداکوله، یحیی کمال بیاتلی، احمد هاشم، رضا توفیق بکنوک پاشی، فاروق نائله چاملریل.

«چریان ادبیات ملی» که پس از دوره جمهوریست در ترکیه آغاز شده، به حرکتی اطلاق می‌شود که به تثبیت ساده و روان ساختن نثر بیان و استفاده دیگر گونه‌ای از واژه‌ها قدم به عرصه ادبیات گذاشته بود، و به علت اینکه تا آن زمان به این مهم توجه خاصی نشده بود، خود کاری نو به حساب می‌آمد. تأثیر این حرکت در شعر کاملاً

# شعر ترکیه در دوره جمهوریست

مترجم: ناصر فیض



کردند. از این گروه تنها ضیاء عثمان صبا تا دم مرگ به شعر گفتن با چلپت ادامه داد و در شعر ترکیه نیز جایگاهی برای خویش دست و پا کرد.

در رأس شاعران سالهای ۱۹۳۰ به بعد، جاهد صلفی، احمد محب دیراناس و فاضل حسنی داغلاچا قرار داشتند که اشعارشان در مجله‌های سنگین و پر سحرای آن دوره چاپ و منتشر می‌شد. شعر این گروه تأثیر بنیادینی بر شعر این دوره گذاشت. این سه تن را می‌توان از بنیان گذاران شعر نوین به شمار آورد. در سال ۱۹۴۰ اورهان ولی، اوکتای رفعت و ملیح چودت مبادرت به نشر آثارشان در یک کتاب با عنوان «غریبه» Garip کردند و بعد در یانیه‌ای که منتشر کردند شعر سنتی و ارزشهای آن را به کلی نادیده گرفتند و نقش قایقه و وزن را در شعر بی‌اساس خواندند و در این مسیر با مخالفین عقیده خود به جدل پرداختند، عینای نیز به تقلید از آنها برخاستند. به این حرکت اولین جریان شعر نوین نیز می‌گفتند. اورهان ولی که از پیشاهنگان این گروه بود در ۳۶ سالگی درگذشت. پس از سرگ او در شعر دو شاعر دیگر این گروه، شغیر و تحولات و

زیگزاگهای فراوانی دیده شد. البته شعرهای مرود قهرل و ارزشندی که از آنها بر جای مانده، بیشتر مربوط به همان آثاری می‌شد که در آوان معرفی حرکت خویش سروده بودند.

از هواداران پدلی این حرکت که عقاید مشترک زیادی با آنها داشتند، بهجت نجاتی گیل، نجاتی چومالی، صباح‌الدین قلدوت و جاهد کولبی را می‌توان نام برد. اینان شاعرانی بودند که همگام با زمان، فضای شعر خویش و نیز شخصیت و جایگاه شعرشان را دریافته و مجله حصار که در سال ۱۹۵۰ برای اولین بار چاپ می‌شد بر علیه حرکت ویرانگر گروه غریب «Garipçiler» موضع‌گیری سر سختانه‌ای را در پیش گرفت. از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۴ مجله حصار تعطیل شد و پس از آن تا سال ۱۹۸۰ به کار خود ادامه داد و پس از مدتی تعطیل شد.

شایان ذکر است که مجله حصار و شاعران وابسته به آن در شعر ترکیه از اهمیت خاصی برخوردارند. طرفداران حصار با توجه به اینکه ادبیات کهن از پایه‌های محکم و اساسی شعر امروز است و نمی‌توان اهمیت این پشته‌های قری را انکار

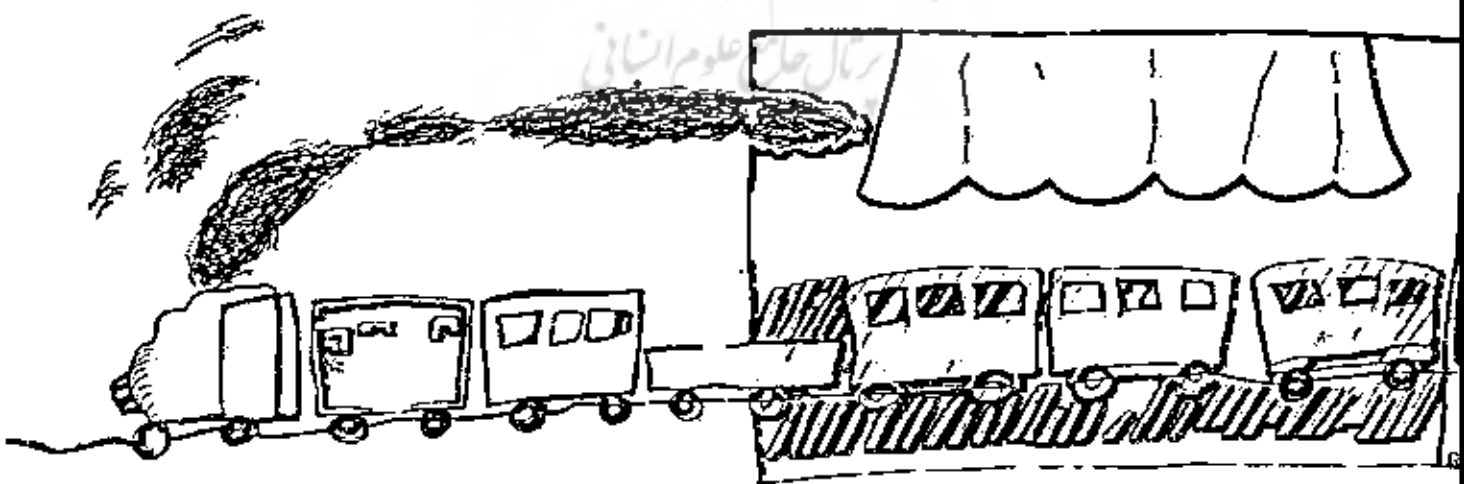
کرد. آثار ماندگاری را به ادبیات ترکیه افزودند. از بنیانگذاران حصار که تا هنگام تعطیل شدن مجله با این حرکت همگام بودند می‌توان از سونس فاش، محمد چنارلی، ایلخان گچر، گل تکین سامان اوغلو، مصطفی نجاتی و نوزاد پالچین یاد کرد. شاعرانی همچون وحی اک انگین و یاروزبولنت نیز از جوانترها بودند که به این گروه پیوستند.

در سال ۱۹۵۵ «دومین حرکت نوین» آغاز شد این گروه معنی و سحترا را از شعر گرفته و ساختار آیات را زهر و رو کردند و با تکیه بر فضاهای تجربیدی، تمام این حرکت را «نوگرایی» نامیدند و به دفاع از آن پرداختند. شاعرانی مانند الحانبرک، جمال شهاب، تودگوت اوپاره، ادیب جان سوز و سزایس کاراکوچ از بنیانگذاران این حرکت محسوب می‌شدند. مدتی بعد، اوکتای رفعت که از گروه غریب بود به این جریان پیوست. اما عصر این دوره از شعر ترکیه نیز بسیار کوتاه بود. شاعران برجسته این دوره، بعدها هر کدام یا روش و نگرش جداگانه‌ای، سحرای اشعارشان را دگرگون ساختند.

از سال ۱۹۶۰ به بعد کیفیت شعر ترکیه

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

برمال حل علوم انسانی





تحت تاثیر سیاست و ایدئولوژی حاکم، چنان پایین آمد که گاه حیوانان را از خواندن شعر نیز فل سرد می کرد.

در مقدمه کتابی که این مختصر از آن ترجمه شده است، هیچ گونه اشارهای به شاعر بزرگ ترک ناظم حکمت نشده است. ناظم حکمت در سال ۱۹۰۲ در ترکیه به دنیا می آید و در سال ۱۹۶۳ در مسکو از دنیا می رود او از وقتی خودش و شعر را شناخت با خود را در زندان دید و یا کوله بار غریت بر دوش راهی هر کجا که بتواند در آنجا فریادش را به گوش ستمپدگان جهان برساند و بر علیه ظلم و پیداد سخنی بر زبان بیاورد.

در سال ۱۹۵۰ در حالی که ناظم حکمت در حال اعتصاب غذا در زندان به سر می برد و وضعیت جسمانی نامطلوبی داشت، ملیح جبروت، اوکشای رفعت و اورهان ولی - سه تن از شاعران معروف به گروه Garip غریب - برای نجات ناظم حکمت به مدت سه روز روزه اعلام کردند.

ناظم حکمت، پس از کارشکنی های فراوان حکومت - در اواخر سال ۱۹۵۰ برای چندمین بار از زندان آزاد شد و در حالی که سخت بیمار و رنجور بود، راهش را مثل همیشه ادامه داد و فریادش رساتر در شعرهایش نشست. حکومت به هیچ وجه ناظم حکمت را به عنوان یک شاعر و نویسنده آزاد تحمل نمی کرد، به همین دلیل، حتی اگر تا امروز می بینیم که در معرفی شعر ترکیه نامی از ناظم حکمت به میان نمی آید، چنان غریب نیست، پس از مرگ ناظم، پاپلو ترودا در رثایش می سراید:

ناظم اینک برتر چه کنیم  
ایستغماي تو را در کلام چشمه بچشم  
ایستغماي تو  
که مجبور از آب و آتش است  
برای دنیا چقدر کوچک است  
چگونه می توان دنیا را بدون گلهايش پنداشت  
که تو در جای جای آن کاشته ای؟  
ای آشنای زخم و روشنايي  
آتشی که با سروده هایت آفر و خدای  
ما را تا همیشه به عظیم تو می خواند



درد بر تو که زیاترین راه بردی  
زیاترین نمونه.

خلیلم گورسل - شاعر و منتقد معروف ترک - در مجله ای که به مناسبت هجدهمین سالمرگ ناظم حکمت منتشر شده است می نویسد:

علی رغم دشمنی و عناد سرکوبگران انتیبه و تفکر، ناظم حکمت لحظه ای از فریاد آوردن سر پا زده شعر حکمت نراته انسان است. او امید و ایسان را در شعرهایش آن چنان به هم آمیخته است که پیوسته چون مشعلی فروزان فراراه بشریت قرار گرفته است. شعر ناظم، زندگی اوست و به جرأت می توان گفت که او هیچ سلفی ندارد و حتی معاصرین او نتوانستند از ناظم حکمت به درستی تقلید کنند. اگر شهرت جهانی و نفوذ شعرهای زیبای ناظم حکمت نبود شاید هنوز هم قدر او ناشناخته می ماند. به دو شعر کوتاه از ناظم حکمت نگاه می کنیم:

(۱)

مردگانم را همچون دانها به زمین واخیدم  
یکی در بادیه  
یکی در استپول  
یکی در پرآگ

از زمین محبوبترین وطن من است  
خوشم که رسید

آن مرا با زمین بیوشانید  
گل من از نیمی چشمهای  
از برگ سرسوسم  
مردن به خردم بر سر خرد

(۲)

تو نبودی  
برف راه را یس بود  
و تو نبودی  
دو زانو در برابر نشستم  
به چهارپای نگرستم  
- یا چشمتی به -  
کششها نمی گفتمند  
هرایساها پرواز نمی کردند،  
تو نبودی  
به دیوار تکیه داده بودم

و حرف می زدم  
و همین طور حرف می زدم  
بی آنکه لب بر هم زده باشم  
تو نبودی

با دستهای تو را لمس می کردم  
با دستهای که بر روی گونه هایم بود...

### ایلمان گچر İlhan Gecer ایستگاههای کوچک

حالت این ایستگاههای کوچک  
آدم را غمگین می کند،  
همین ایستگاههای بین راه  
که انگار به حال خویش و ما شده اند.  
ایستگاههای کوچک:

چوب و آهن و خاک  
و چشمان غمناک زنی  
با گونه های پژمرده  
که از پشت شیشه، نگاه می دزدند.  
ایستگاههای کوچک:

طعم گس تنهایی من.  
صدای سوت، صدای تلخ غریت.

ایستگاههای کوچک:  
درختی لاغر و سیاه، واگس سیاه  
و ستاره ای تنها در آسمان.  
ایستگاههای کوچک:  
خاطره های فراموش شده  
تقدیرهای سیاه سیاه  
پناهای خاکستری،

پیچیده در غریش زرد،  
قطارهای گاه و بیگاه  
و سرمای خشک شبها،  
گاهی اندکی دلگرمی.  
ایستگاههای بین راه

بیشتر مرگ را به یاد آدم می آورد.  
ایستگاههای بین راه:  
مسافران غریب،  
صدای لرزان سرفعا،  
مسافران غریب:  
... پرنده هایی که بر سیمهای تلگراف  
نشسته اند.

محمد چنارلی Mehmet Çınarlı

صبروانه سکوت کردیم،



شعله‌ها بر شاخه‌ها نشسته‌اند

- بلبلهای بقمه‌خوان -

مرمرها به برنز می‌مانند،

آنها آتش گرفته‌اند!

نیمی از غیب می‌وزد

که روح را سرشار می‌کند،

آسمان، سرخ و زیاست،

نگاه کن

نگاه کن که شب نزدیک است ...

از پس این قله‌های پسین

سراوی می‌آید،

خونین

آغاز می‌شود،

جنگ آخرین روشنایی‌ها

با ابرهای سنگین

عن قریب...

در این غروب غمگین.

انیس بیج کوریوره‌ک

Enis behiç koryürek

(۱)

یگنار روزها و هفته‌ها بگذرند

ماهها، فصلها و سالها

زمان،

چون آب و باد جاری شود.

تو خواهی ماند،

چون رنگی در چشمانم

و نفسی در درونم

و صدایی در گوشه‌هایم

(۲)

هرگز مه‌رس،

در چشمها و خیالم

چه دارم؟! ...

تو دور دستهای منی!

دنیا برای من دو نیم است،

نیمی هر آنچه تویی

و نیمی، هر چه تو نیست!

اورهان صیفی اورهان

Orhan seyfi orhan

پرنده سنیلی بود با بالهای بلند

فصل شیرین همچنانها تمام شد.

هر قدر هم به عقب بکشی، به عیب،

پیش می‌تازد ساعت زمان

جاهد کولی Cahit külebi

دریای بیهوده

در روزهای ناامیدی‌ام،

مه غلیظی به سوی آسمان

اوج می‌گیرد

قایق زخمی، آهسته و آرام

در امواج محزون، مدفون می‌شود.

این قایق من است،

قایق ناکام من.

و تقلیر من! این امواج بر فرختم.

اگر قلبم سرشار از عشق و

زندگی است،

همان‌قدر نیز

امواج

لبریز کینه و مرگ است.

انسان قایق نیست،

که به یکباره غرق شود،

غرق می‌شود و دوباره بیرون می‌آید.

پرنده‌ای کنار پنجره نشست،

فکر کردم، تو آمده‌ای! حسنه و پژمرده.

آه ای دریای اندوه‌های من،

مرا غرق کن!

دریا‌های بیهوده امروز خسته‌اند!

احمد هاشم Ahmet Haşim

(۱)

آرام، آرام،

از تودیان بالا خواهی رفت

با یک دامن برگ، به رنگ آنتاپ،

و آن‌گاه گریان

به آسمان خواهی نگرست ...

آنها زرد شدند

و برگ برگ گونه‌هایت پژمرند

به آسمان سرخ و زیبا، سیر نگاه کن!

شب نزدیک است.

گلها به سوی زمین خم شدند!

گل‌های زخمی

گل‌های همیشه دلخون،

و همه چیز را از زبان ما گفتند.

همین که عاشق شدیم،

نفرت و کین را به ما آمرختند.

آنها به ناگهان پیغمبر شدند!

هرچه گناه بود پارمان کردند،

ما نیز تن مردادیم.

با هزار و یک فریب،

احترام و ایمان را کشتند،

و در عوض،

انکار و کینه و شک تحویلمان دادند.

با دیگهای جوشان جهنم،

پیش چشمان،

قصه‌های صلح و بهشت

در گوشمان خواندند.

پدون ما، نمی‌توانستند،

روی پای خویش پایتند،

برای توان گرفتن از ما برد

که گاهی به ما رسیدند...

مونس فاتق اوزان صوی

Munış faik ozansoy

(۱)

حسرت می‌برم،

به خوابهای کودکی حسرت می‌برم،

خوابهای صبیق، مثل مرگ

خالی از رؤیا، سیاه ...

می‌کوله‌باری از دیروز به فردا

هر صبح، تازه به دنیا آمدن

چه تفاوتی است،

بین خواب و بیداری ...؟

شب و روز ...؟

خواب و خیال ...؟

کرو لاله‌ها، کورها

کرها، لاله‌ها،

انبوه آمده‌ها؟

زنده‌ها و مرده‌ها را

از هم فرقی نیست!

(۲)

میزانها عوض شدند، دنیا کوچک شد

ساعتها و روزها پرواز کنان می‌گذرند

دیگر تمام جاده‌ها پشت سر ماندند

می‌رویم و آخرین ایستگاه

به چشم می‌آید.

به تپشهای قلب خویش گوش کن!



و به دنبالش خطی از نور به جا گذاشت.  
 سراری بود چون باد،  
 از کوهها گذشت  
 و دریایی بن کران  
 در میان به جا گذاشت.  
 هنگام که پژواکها  
 از دور دستها می آمدند،  
 به تمام جاده های پشت سر را پرشاند،  
 حسی در درونم شعله ور شد،  
 و قلبم بال و پر گشود.  
 پرتنه سفیدی بود با پالهایی سفید،  
 سراری که چون باد  
 از کوهها می گذشت،  
 خیال بود،  
 حتی از خیال شیرین تر بود.  
 نه نوری از او به جا ماند.  
 و نه اثری!

چاهد صدقی تارانچی  
 Cahit Sıtkı Tarancı

مردیم، به امید چیزهایی پس از مرگ  
 طلسمها شکسته شدند،  
 در یک خالی بی انتها،  
 چگرتنه آن ترانه ها را  
 به خاطر نمی آوری  
 تگای آسمان،  
 دسته ای گل  
 پری از پرندهای،  
 زندگی، یعنی آنچه به آن مانوس  
 اینک از آن دنیا هیچ خبری نیست.  
 و نه کسی که سراغی از ما بگیرد.  
 پنجره هایی در فاصله بود و نبودند  
 شبهای تاریک.  
 و بر آبهای روان  
 خبری از تصویرهایمان نیست ...

شکوفه نهال Süküfe Nihal

به زندانش در افکنند  
 و در بستند.  
 اما کسی نفهمید  
 که نوری در بند است  
 نور بزرگ و در کوچک  
 نور را نمی توان ریود.

خاک، نرم چونان بر  
 و بالای سره آسمان  
 پرده در پرده  
 و زندانی گناهکار  
 از هر کس  
 خورشبخت تر.

اوکتای رفعت Oklay rifat

(۱)  
 اولین ابر،  
 آرام آرام از کنار شب گذشت  
 و سایه اش، مثل آفتاب  
 بر سفرخان نشست.  
 اندکی پیش تر، آسمان آبی بود،  
 چه زود ارغوانی شد  
 سرخ شد.  
 این انجیر خرتین را  
 چه کسی در سفره ما گذاشت؟  
 گرنه هایمان در آتش عشقهای فراموش شده  
 بریان شد.

به ناگهان نسیمی وزید  
 و پاران گلها، برگ برگ  
 بر سفره هایمان.  
 تنها، چراغ ماست  
 که تا صبح روشن است ...

(۲)  
 از پشت هر درخت،  
 شما در برابرم سبز شدید  
 آنقدر زیاد بودید،  
 که از تنهایی به ستوه آمدم.  
 پادشاهان سی وزید و کمره و دشت،  
 چون خیز،  
 فردیانی که به قلعه تکیه داده بودم  
 لغزید.

در هر زاویه ای شما از برابرم در آمدید  
 آنقدر نبودید - کم بودید -  
 که گریستم و دیوانه شدم.  
 سنگها شناور بودند،  
 سنگهایی که با خون مالمطیفش بودند  
 شناور، در آبرهایی  
 که دریا های پاستانی را  
 به خاطر می آورد  
 بی شمار رفته بودید، افسوس!  
 مثل آنکه در وزمانهای نخستین بودید.

دستم را دراز کردم،  
 و آسمان را آرام برداشتم،  
 شما آسمان را دور انداخته بودید!

اورهان ولی کانیک  
 Orhan Veli Kanik

(۱)

همین هواهای لطیف، نابودم کرد  
 در چنین هوایی بود  
 که از ماموریتم استعفا کردم  
 و به توتون متناد شدم.  
 در چنین هوایی عاشق شدم،  
 در همین هوایان و نمک به خانه بردن را  
 فراموش کردم.  
 مرض شمرگشتم در همین هوا بود کرد.  
 همین هواهای لطیف  
 مرا نابود کرد.

(۲)  
 اگر گریه کنم،  
 آیا صدایم را در شهرهایم  
 خواهید شنید؟  
 و با دستهایتان  
 اشکم را لمس خواهید کرد؟  
 نمی دانستم،  
 پیش از این درد نمی دانستم؛  
 نمی دانستم، در ترانه ها  
 که چقدر بی کفایتانند،  
 این واژه های زیبا،  
 می دانم جایی هست،  
 جایی هست که گفتم هر چیزی ممکن است،  
 بسیار نزدیک شما، حس می کنم  
 اقامت نمی توانم بفهمم.

ملیح چودت آندای  
 Melih Cevdet anday

من شاعر روزهای زیبا هستم  
 از خوشبختی الهام می گیرم،  
 برای زندانیان از غم عمومی  
 و برای دختران از چیزهای ایشان،  
 حرف می زنم ...  
 به کودکان نرید می دهم  
 به کودکانی که پدرانشان  
 از چپها برنگشته اند.

افلا  
دشوار است این کارها  
دروغ گفتن  
دشوار است.

سزایی کاراکوچ Sezai Karakoç

### گزارش

من حضر... روز... ساعت فلان... در  
زمین  
تحقیق کردم:

مادر بی گناه بود و مرد  
پدر بی گناه بود  
و مثل انجیرهای قدیمی  
خش خش می کرد.  
بچه کوچکی بی گناه بود،  
... و پخشیده شد،

آن دیگرها نیز بی گناه بودند  
و تازه به گل نشسته بودند.  
تتها من گناهکار بودم،  
که دیر آمده بودم

در خانه همسایعما، هنوز مراسم  
شروع نشده بود،  
به دوست سال محکوم شدم  
محکوم شدم که دوست سال  
از چشم بشر دور باشم.

امضاء: خضر  
بدون تمبر

تاریخ: بعد از دیوار چین ۵۰۰۰  
شاهدان: تمام پسرهایم.

ادیب جان میور Edip Cansever

از پشت درختان انبوه انبوه  
پرترهای خورشید،  
مثل پرتمای لیمو بیرون می دزد،  
و در جامی که دست من.

نشاطی حس می کنم،  
نشاطی که از من نیست.  
ای صورت آشکار  
تو را به هیچ رو نمی فهمم.

نه زیر انگشتان پاهایم،  
بلکه در رگ رگ آن  
پرتگاهی ژرف و بی انتهاست،  
ژرفایی روئیده از زمین

و فرو رفته در زمین  
نه با زمان،  
در مکانی، با چیزی که از من نیست،  
پیر می شوم  
می گذرم  
از چایی که صورت اولیه ام را  
از دست می دهم.  
و قلبم، سرآمیگی من است.

ایلحان برگ İlhan Berk

با دستهای من، تا خورشید  
فاصله ای نیست

دستهای من، روشنی شبهایم.  
دست و پا می زنم،  
حسرت می کنم،  
آرزو می کنم،

و با دستهایم برای شادی گریه می کنم.  
با دستهایم آتش را لمس می کنم؛  
دستهایم دردهای من اند.  
در حالای از رویاهایم،  
رویاهایم در دستهایم زاده می شوند.

فاضل حسنی داغلارچا  
Fazıl Hüsnü Dağlarca

اشیاهی که در تاریکیها  
شکل می گیرند،  
و آشنایی هرلنکی در خاک است،  
اشیا بیدار می شوند،  
ار میان مهنی ظلیظ و گم،  
هباهری عجیبی به گوش می رسد.

تتها نسیم خلوت هستی  
- خنکی موجودات -  
با خاطرهما بزرگ می شود،  
در دور دستها،  
خدایا، مرا رها مکن!  
رها مکن که می ترسم،  
تمام اعضایم در حال نیستند.

یاووز بولنت باکی لر  
Yavuz Bülent Bâkiler

مادرها،  
همیشه در سکوت پنجرهما،

تصویر معصوم انتظار.  
مادرها،  
قلبی گرم،  
برای زمستانهای فقر،  
کودکان عربان،  
مادرها،  
دستهای مهربان،  
آشنای پیشانیهای شعله ور.  
و مادرم،  
صدای آسمانی زمین  
که هر روز نبض حضور،  
پنج نوبت می زند  
پنج نوبت  
در حضور چادر نماز و سجاده اش.

مصطفی نجاتی کاراآر  
Mustafa Necati Karacı

### پرندهها و آدمها

در لحظه، در سه زمان پرسه می زنم  
راه و زبان پرندهها یکی است،  
و در دپارشان دوگانگی نیست.  
از کدامین ستاره آمده اند؟  
این آدمها که در  
چستجوری خورشیدند؟  
با فانوس ملاحان  
در دستهایشان؟

کتابهایی که پیش از اینها  
در آتش سوختند  
امروز دینامیت و تانچه می شوند.  
دنای ما را بینا بونس امره \*  
یا به احترام نان و آزادی  
نگاه کن!

هر صبح آفتاب از نو طلوع می کند  
افتاء به خاطر ما هرگز خنطور نمی کند  
که هر صبح از نو نگاهی به آسمان  
کنیم.

چقدر کینه و خشم!  
اشتباه در ازای اشتباه!  
نگاه کن!  
پرندهها،  
حتی پرندهما دارند باز می گردندا

\* شاعر نعلی شمرستی ترکی

Mustafa Karacı



Yavuz Bâkiler

